

۳۲۰۰

کتابخانه ملی افغانستان
۲۵۲۲

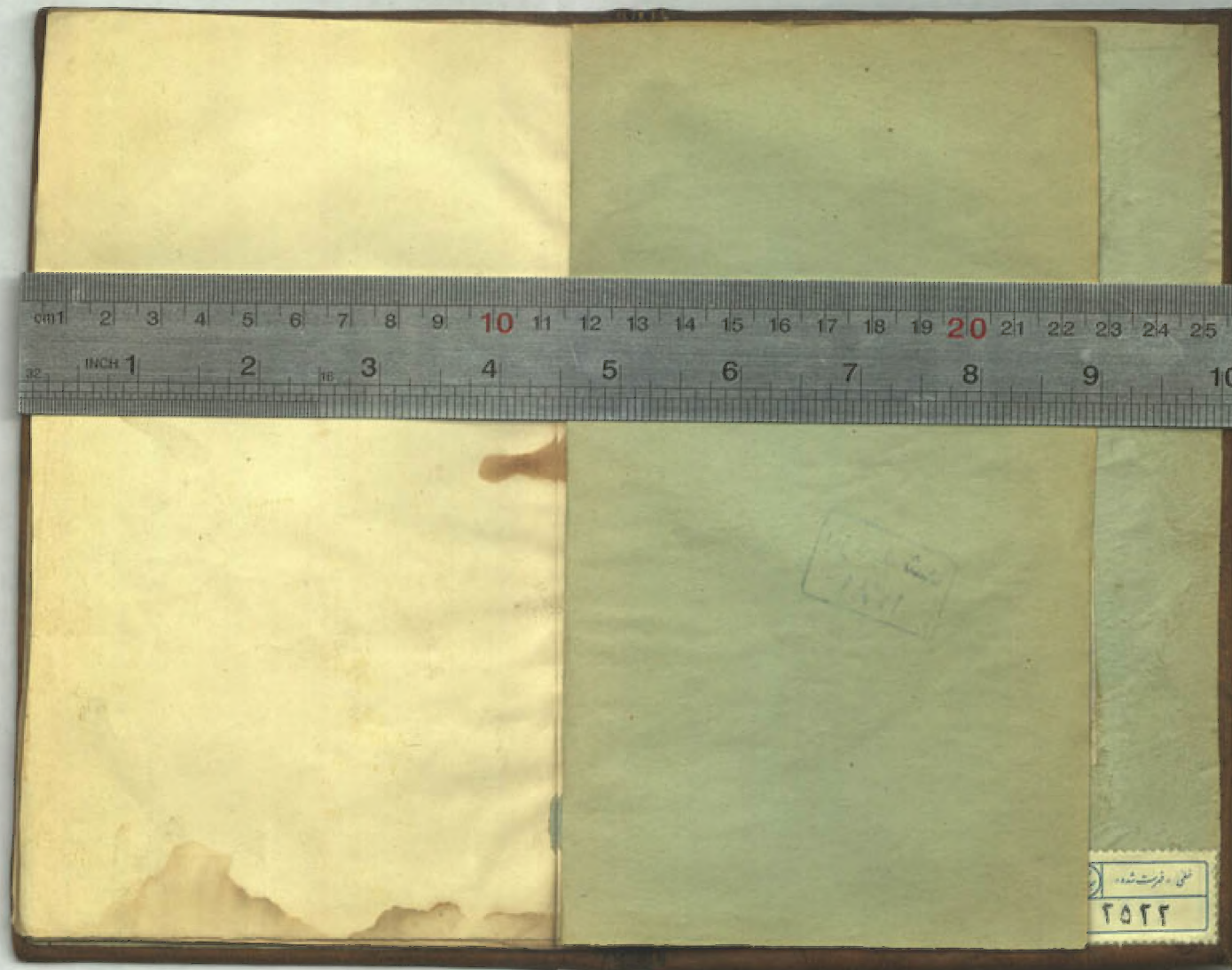


بازدید شد
۱۳۸۱

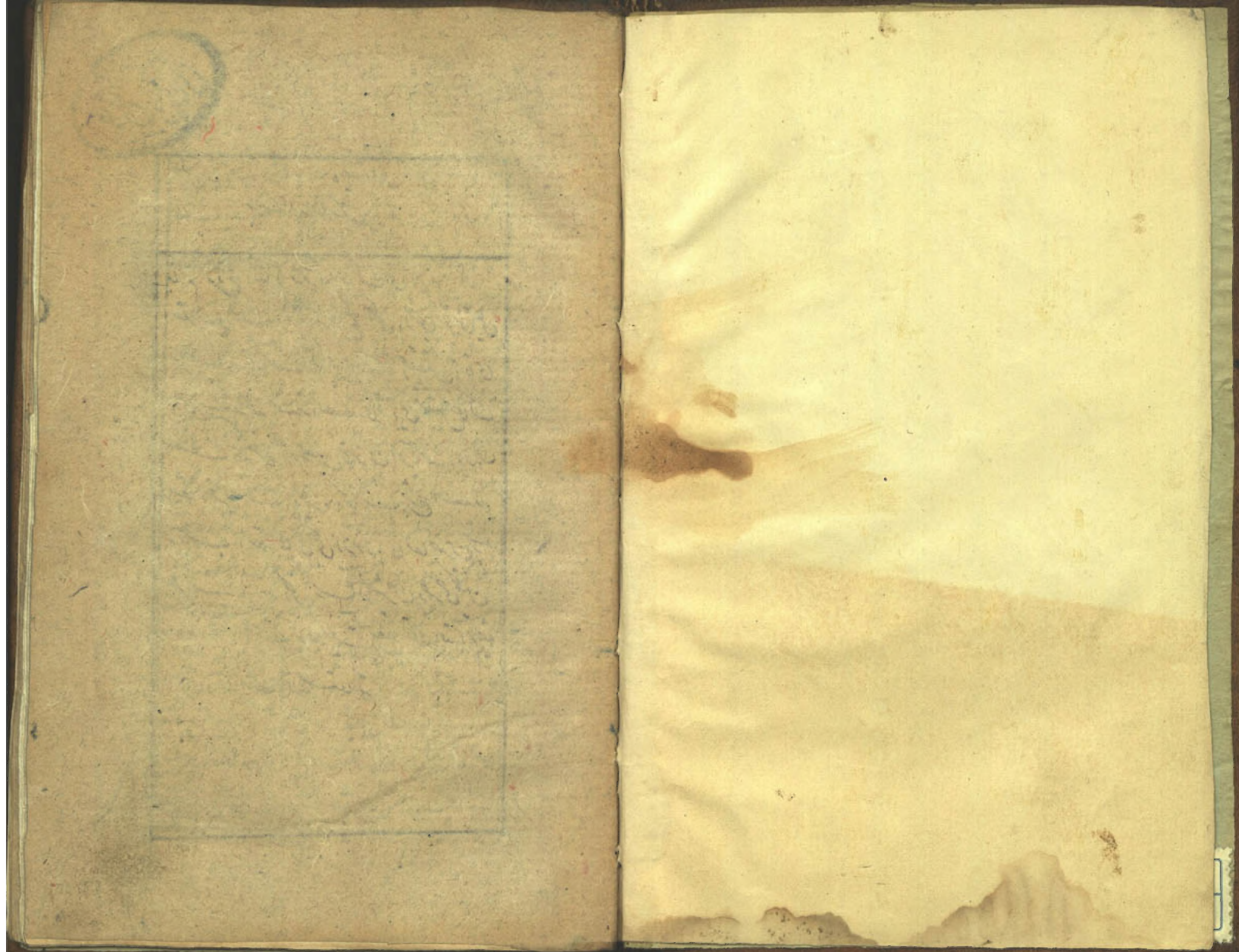
بازرسی شد

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: رساله در فقه	
مؤلف: حاج میرزا محمد باقر خلیلی	
شماره قفسه: ۳۲۰۰	
شماره ثبت کتاب: ۴۹۲۱۵	تاریخ ثبت: ۲۵۲۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
۲۵۲۲



کتابخانه
۲۵۲۲





رسالة زور عشق

بنام روح العالم برتر از درک نبی آدم
 اشاری است ادب افغانی حکمی الهی شوقی طبعی
 از صفات سید المصابین و عمدة المحققین آقای
 حاجی سید محمد صدر الصدوری قزوینی تخلص نجاک
 مصنف نسخه منظوم رباعین قانون الزبانه و دیدار
 اشعار غزلیات و غیره و کتاب شرح الصدور
 که رجب استدعای یکی از ادبای معاصرین باشد
 نظم شده اند الحسین رساله شیرین و طرحی تکمیل
 دارد و نظر بامیت و جامعیت بطبع آن اتم نموده
 و من الله الاستعانة

اولای ساقی فیاض لاهوت مراده از شراب فیض حق و
 که گاهم از شراب فیض برست قلم گیرم ز لطف یا بر دست
 سرایم زور عشق و قوت او جلال قدر و شان شوکت او
 تو هم ای فیض و نش اندوز بیا از من رمز عشق آموز
 هلی دارم ز باغ آشنائی بریش گشام عشق داری
 نه آب ز جیشی است گرم که من جز استی هرگز نیوم
 ز عطر او شده خوشبو تو را دل براد و عاقبت پای دل انگیز
 ز پدر و کتر ابراهیم افضل سرایم دستا نه نقر و مجمل
 اگر چه ز پدر شعر از دروغ است در عشق گزینا شد بغیر و غایت
 نظامی را اگر رای این چنین است چه بهتر خاک و هلاک نیست
 تخت از عشق تویم پادشاه است در بنجام حقیقت بی کم و کاست
 ز قرآن فال کش چون شادند بضر آنکه نام وی نهادند
 که آمد آیه نصر من الله بغال کش از قرآن ناگاه
 هر روزی بقدر سال باید تر گشته سر باوج خجسته
 بدگر داد حق دانش باطت برش بسط غضا کرد غایت
 زید با پادشاه یعنی این است تقادرت و خلایق از همین است

پس آن پهلوان با شایسته روزش داتن رنگ عادت
 چه چندی روز در زش نموداد بشخصای دی حکم چه پوداد
 خطی گروب وی شد نمایان بقدر شد روز و رخ چون ماه تابان
 برو باز وی دی شد چون بخاری هرشت از در پی چون بخاری
 نبود از سر کشن و پهلوان بقرون کس خویش از جوان
 چه اندر آن روزی نظر کرد خودش بود محبت و نظر کرد
 سر کردن کشی گرفت پیش بخود چید می بلفست با پیش
 ازین پس رکشم از زیر برادر غلام بار خود بغیر بکار
 کنم عطف از ره خدمت غلام در زین پس خردم زانم
 ز چه از این دانت پیزم چه ابد خردان بردوش گرم
 شرم در این جهان فرمان گذاری چرا چون من روزه در زبانی
 ازین سوداگرش بس بود رشور که ناکه و ببری به اشد از دود
 می شنیداده و بر شرح بشد که در دین چه نامی شست پدا
 با چشم بصرانه بود خود دل آن پهلوان چون کبریا بود
 به دل نقاب باید دل بدوداد بگفتا و ببری بروی خدا داد
 قدم راهی زد کاینچی چه مانع بگفتا عذر نیخو اهم فلانی

باز گفت بگویش این بگفتا برو زورم زور شد
 بخان نقاب بر بند این چشم بگفتا چشم قدرت بر این
 چشم دوت و از کار افتاد ناچار ازین شد افتاد
 ز خرد و در نقاش شد ز حکم آباد بردش روی خورا
 در آن فصل تیز و گرمی سخت چه دزد ازین خورد شد گرفت
 همه ذرات خورد شد استم بر قصص و ز جام غم شستم
 صفای صوفیان حکمت عشق با س کیمیا علت عشق

در صفت عشق کیمیا فریاد

ز عشق به حال زین شمس و گزیده گان لم تعن بالاس
 حجر کس نیست و شد ناس گرم که روز هر جز در عالم شد اکرم
 بود معشوقه وی زین پاک معشوقه که از بهر تو خاک
 تن معشوقه اش زرم و عفت با ن زرم و عفتی کس ندیدست
 ز شور عشق جان کشد بر جوش گرفته یکدگر را اندر آغوش
 دوتن یک تن شده و بر گرم شده این سخت دوتن از دوشی هم
 چه رضع حملت آن آید زباید حکیمان مدت حملش به بند
 شود معشوقه عین عاشق خویش محبت را بعد این به کس

در خط کس جا بر رخ گفتند	نور از سر آمد و در رخ رفتند
همه از سر شستند و کلاه	در کلاه ای او هم کس نفقه
کسی تبعد و نثران جابر	حقانی در حلقه می است نثار
بیان جابر و نصیر جلدک	بخدمت جابر خواندند سم نه اندک
دختره و دیم کسرا رسطو	باشش رقص و دانه تورلو
س از من گفت سازد کس این من	زدان خاک را گرد که احسن
سخن کوته تمام کاین بخت	رازد این خردن تو را از دلت
سخن از عشق ثابت بود چای	قلم از دست من بردن خرمند
یکت طبع جان کرد جولان	کشتی بر وجه کجاست حرات
همان به سوی قصه باز گردم	بغش بهلوان بهر از گردم
صد خدی دشت صحرار ابریزد	سای و امن کوهای رسیدند
شد آینه خسته از ساری آه	خزنی از روستای و دناگاه
سبح نور بالانش مکان کرد	زمانه این چنین طی مکان کرد
در رخت کوهای شد پیدار	خز مجاره حاشی شد ز رفتار
بگفت آینه شد نام این زن	که از صد یستون شد آینه
رزنی جواد است نقش بهلوان	به دشت بریم گر کشیم کام

بشک خند گفتش آن رفوز
 نم شیرین تر از فکرم بود
 بر او با برکم گیری اگر دیش
 بری بالای نه عیش کنم دیش
 خرد سید او پالام زرد و الا
 بگردن کرد و بر دانه کوه بالا

تصویر پهلوان که خرشیدار با پالان و شیدا
برداشته از کوه بالا میرد

از اودان و استخوان و لایم من از یاد ز خرد و ز سر من و ز فرمان
 کند اندخت و جود می یزدان بعد از خد انجود و همان
 چه شد شیر و بوی شام چه شد جود بزمیان و زهر نادر
 عیار را دید بخا نیز با نیت عیار الکهان بر این بخت
 به نقیض این بر خورنده هیچ کن گذشت من بخت من کنج
 خوب را در لغت در نام است که این شیر از خیر کثرت
 ز حافظ خوان که در صفت محال خسته خور از در قائل
 نیز در دین و ملک در دین است چون بگو بگو از شیر و جود
 که بقیاق در شیر است از ما پس جود از شیر بگو
 که قدرت تو را خالق است که زادن شیر از طبیعت
 به از شیر از غذا بد هر چون طبیعت کرده بد جاری نشان
 به بعضی تر ز اینده ارادت تو بیکت بالیده از اوست
 طبیعی هم بر این تصدیق دارد سخن چون باید تحقیق دارد
 بگو که از خود الکهان بر تر باشد جز بوی زدن اندر
 اما پس تر بود شیر با اوست برای ناخوش و خوش هر دو است
 حکیمان چنان استند قائل که قول در صفت زودت حاصل

در کتب جو که پس خیر است خود رسیده از حضرت حق بوی جود
 از آن شیر و بوی شام نام کردند سخن خا صان جنین با هم کردند
 بکن خاک از در ازل خلق که آمد از حق خلقت ز لایم
 بری بر هیچ طبعی مل شد از تحر و مشیت مت مودا
 کله ترک من از ترک است نه نام را شد در ترک
 نباشد در دوزخ و جود من نباشد جود اندر خرد من
 به ان کاین خرد از فرط است ز خاک به عظیم ندوخت
 که بخا نیست اندر نفس تو لا برادر و بوی من تو لا
 طلب را بشه کن در دوزخ کوش خود زهر را بخت با بخت
 اگر در خم نخوشد آب بگو با بد جان تو از خود پس نور
 که کن تا که با او با صد شد است نه خویشتن را بوی خورشید
 چه اندر آب به مانند که در دوزخ کوش همین زهری زهرار
 با بخت خود را بوی خورشید خا که با بخت نفس بخت تو تا که

خاتم و توحید فرماید
 تا که جود در است وجودیم بعدی نفس وحدت وجودیم

هر عاشق را عشق برده هر طالب را طلب برده
 تمام این گفته باز برآید که از غفلت و بانی ناله بد
 چون آب کاسه را از روی بدی شود در میانند کاسه صید
 ز عشق او در دهر دانه بالا بود در قفس تا خوش مقلد
 هر کس که در دهر دانه است در دهن بند ام از عشق است
 نگارین را از دهر دانه است بر کوه است و از دهر دانه است
 سر او از دهر دانه است به هر قسم است این چنین است
 بفرست افتاد در دهر دانه چه قدم مصطفی آن مجزوم
 چه برسی و لغم از دهر دانه است از دهر دانه است که کار است
 کسی که در دهر دانه است خلق من داده است حق این خلق
 ز دهر دانه است که در دهر دانه است این دهر دانه است
 مرا از دهر دانه است خلق من کار خفته غشی کرده دادن
 رسد در دهر دانه است ز دهر دهر دانه است که دهر دانه است
 دهر دانه است که دهر دانه است با دهر دانه است این دهر دانه است
 مرا دهر دانه است دهر دانه است که از دهر دانه است دهر دانه است
 از دهر دانه است دهر دانه است دهر دانه است دهر دانه است

مجازات
 برای
 نیکوکاران

ابو الحسن نسیم در طریقت حکیم فصل پنجم
 در حضرت بهوش نشود که نهاده اند از اجابت
 خود امی بود و دست کردی شد صحت و یار دهر دانه
 در تمام جو از نرینه ناظم رهاقت دهر دانه است که ناظم
 نه فرزند از صفت نه نشین مصطفی ره ری به نه نشین
 نخرود ام محکم از لحج جان دار بان جو دهر دانه است که کردی قطار
 از آن دهر دانه است که دهر دانه است چمن در دهر دانه است که دهر دانه است
 دهر دانه است که دهر دانه است دهر دانه است که دهر دانه است
 سر و دم قصه به ادب دهر دانه است دهر دانه است که دهر دانه است
 خانه به دهر دانه است که دهر دانه است دهر دانه است که دهر دانه است
 با تا دل حق ندیم ای دهر دانه است که دهر دانه است که دهر دانه است
 دهر دانه است که دهر دانه است دهر دانه است که دهر دانه است

Handwritten circular stamp or seal in the top right corner, containing illegible text.

Handwritten text in a rectangular frame, likely a list or table of contents, written in a cursive script. The text is organized into two columns within the frame.

